



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# عزیزداری در غربت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# عريضه اي در غربت

نويسنده:

جمعي از محققان و پژوهشگران حوزه علميه اصفهان

ناشر چاپي:

محب العترة الطاهرة

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۶	عریضه ای در غربت
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۳۰	درباره مرکز

## عریضه ای در غربت

### مشخصات کتاب

عریضه ای در غربت

تعداد صفحات: 24ص

زبان: فارسی

موضوع: توسل به امام زمان عج - عریضه نویسی

ص: 1

### اشاره

.Your browser does not support the audio tag

عصر پنجشنبه بود! خیلی دلم گرفته بود و از دوری و فراق امام زمان علیه السلام بی تاب شده بودم. چرا که فرداش جمعه بود و دلم بی قرار ظهور و وعده ی خدا دلشکسته از اون بودم که کمر زمین از ظلم و با شکست و هنوز صاحب و منجی درمان نیومد...!

اشک از چشمانم جاری بود و در حیاط مدرسه امام مهدی علیه السلام قدم می زدم و با قلبی شکسته از فراق امام زمان، مولای خودم رو صدا می کردم و باسوز دل می گفتم یا صاحب الزمان!

قدم به قدم امام زمانم رو صدا می زدم و به یاد سخن استادم آیت الله العظمی بروجردی می افتادم و اشک می ریختم که با صدایی لرزون می فرمود: امروز مظلوم عالم امام زمان علیه السلام است. به فکر این بودم که باید کاری برای امام زمان کرد...!

سال ها بود آواره ی این غم بودم و از غربت و دوری حضرت پریشون احوال روزگار رو می گذروندم، مثل تشنه ای که آب رو در زندگی خودش حس می کرد و از عطش له له می زد! مثل کسی بودم که نور آفتاب صورتش رو نوازش می داد و خورشید رو نمی دید. خیلی بی تاب بودم!

البته این بی تابی ها ارثیه ی مادری ما بود! یادم میاد ولی سنم خیلی کم بوده مادرم جمعه ها با بچه ها رو دور خودش جمع می کرد و می گفت به / شماها که گناه نکرده اید و پاک هستید! خدا خیلی دوستتون داره ، بیاید برای ظهور و اومدن امام زمان علیه السلام دعا کنید! آقا بیاد دلها گلستان میشه، همه چی آروم میشه ما که دعا می کردیم ، مادر خیلی بی تابی می کرد و گاهی اوقات وسط دعاء حال مادر بد می شد و خواهر ما براش آب میاوردن که بخوره و آرامشی بگیره...!

یادم میاد یه شب، اصفهان خیلی بارون می اومد. نیمه های شب بود صدای هق هق گریه های آشنایی به گوشم می رسید. به سختی چشمام رو وا کردم. رفتم لب پنجره که ببینم چه اتفاقی افتاده دیدم پدر و مادرم زیر آسمون و زیر بارون ایستاده اند... صدای یابن الحسن پدر و التماس ها و بی قراری های مادر برای اومدن امام زمان دلمو می لرزوند!

ص: 2

تصویر





پدر با صدایی لرزون می گفت: مولای من! در این دل شب که بارون رحمت هم جاریه یه نگاهی مهمانان کن و باسختی دستانت غبار از چشمامون بگیر، آرزومون اینه که فردایی برسه و خیر اومدنت در شهر پیچه و صدای انا المهدی ات در تمام عالم طنین انداز بشه صدای مادرو می شنیدم که با گریه می گفت: چطور بر فراق تو صبر کنیم یابن الحسن؟! سخته بی تو نفس کشیدن پسر فاطمه! سخته بی تو دیدن، بی تو شنیدن! بی تو زنده موندن! دست هاشون به سمت آسمون بلند بود و اشک چشمشون با آب بارون یکی میشد... حال عجیبی داشتند .

از بچگی با زیارت آل یاسین آشنا بودیم . تازه مادرم کارهای جالبی برای امام زمان انجام می داد و می گفت اینها رو از پدر شهیدشون آیت الله فقیه احمدآبادی که خود امام زمان علیه السلام بهشون فرمودند: کتاب مکیال المکارم رو بنویس یاد گرفته بود. مثلاً برای سلامتی امام زمان علیه السلام آتش و غذا درست می کرد! نون می پخت و بین مردم تقسیم می کرد، هر کاری که می کرد می گفت برای امام زمانه! خلاصه تو گوشمون از همون زمانها ، امام زمان اسم آشنایی بود یه عصر جمعه ای بود دیدم مادرم گوشه ی حیاط خونه نشسته و داره روی کاغذی چیزی می نویس! و آروم آروم گریه می کنه! تعجب کردم، اشک هاشو که دیدم خیلی ناراحت شدم. خدایا چی شده؟ سراسیمه رفتم طرف مادر که داره به کی نامه می نویسه که اینطور گریه می کنه؟! نکنه اتفاقی افتاده! کنارش نشستم! دستش رو بوسیدم! تو چشمات نگاه کردم دیدم مثل ابر بهار اشک از چشمات جاریه، گفتم مادر جان چیزی شده؟ برای کی نامه می نویسی؟! به من بگو!

مادر که متوجه ی دلهره ی من شد، لبخندی زد و آه سردی کشید و گفت: آقا سید محمد باقر! غروب جمعه ست، دارم برای امام زمان عریضه و نامه ای می نویسم و از خدا می خواهم صاحبمون رو به ما برگردونه برای شما بچه هام دعا کردم و از امام زمان خواستم ان شاء الله سر بازهای خوبی برایشون باشید.

الان هم که در حیاط مدرسه قدم می زنم همون بی تابی های مادر در دلم هست. آره این همون ارثیه ی مادری است. امروز پنجشنبه هست و فردا جمعه و باز پریشونم! وضو گرفتم و مهری روی زمین گذاشتم و گوشه ای از حیاط مدرسه امام مهدی علیه السلام به نماز ایستادم .



گفتم نماز استغاله به امام زمان رو زیر سقف آسمون بخونم .

چقدر خوبه برای مناجات با خدا به امام زمان متوسل بشیم. اون زمان ، خدا خیلی هوامونو داره...

با حالتی خاص نماز رو خوندم نمازش عین نماز صبحه... وقتی که تموم شد، مفاتیح رو گرفتم و شروع کردم به خوندن دعای بعد نماز ، سلام الله الکامل التام، مشغول خواندن دعا بودم که صدای کوبیدن در مدرسه توجهم را به خودش جلب کرد خادم مدرسه به سمت در حرکت کرد و در رو باز کرد و دید حاج محمد علی از اعضای بیت آیت الله العظمی گلپایگانی هست سراسیمه پیش من آمد و کمی منتظر ماند تا دعای بعد نماز رو تمام کنم وقتی دعا تموم شد ، پس از سلام و احوالپرسی گفت: آقای ابطحی! حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی در منزلشون منتظر شما هستند و کار مهمی با شما دارند! چون ارادت قلبی خاصی به اون مرجع امام زمانی داشتم همون لحظه از جام پاشدم و عمامه ام رو بر سر گذاردم و قبا و عمامه رو پوشیدم و به سمت بیت آقا حرکت کردم، وارد منزل آیت الله شدم و دیدم آقا روی تختشان تکیه داده اند و مشغول خوندن قرآن بودند، تا متوجه من شدند قرآن را بوسیدند و کنار گذاشتند کمی احوالپرسی کردند و فرمودند آقای ابطحی! کمی حالم مساعد نیست، قرار است برای درمان من را به خارج ببرند. دلم میخواد شما و حاج آقا لطف الله صافی با من بیایید که تنها نباشم. استخاره هم کردم که شما را همراه خودم ببرم و آیه ی استخاره برای شما آمده این است (وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ . من از سرزمین سبأ خبری قطعی برای تو آورده ام.)

به ایشان عرض کردم تصمیم دارید به سفر انگلیس بروید؟!

فرمودند: از کجا می گویی آقای ابطحی؟

ص: 6



۷

عرض کردم طبق استخاره ی شونند چون پادشاه اونجا یک زن هست و آیه هم در مورد سرزمین سبا و ملکه ی اون بوده و این آیه نشون می ده که شما با رفتن به انگلیس شفا پیدا می کنید و با سلامتی بر می گردید.

لبخند ملیحی بر لب های مبارکشون نقش بست و فرمودند: بله! دلم می خواهد شما هم باشید، عرض کردم: خانواده ی من تنها هستند و بهونه هایی آوردم، اما ایشون اصرار نمودند چون حق استادی بر من داشتند قبول کردم آقا مجددا مشغول خواندن قرآن شدند و حاج آقا جواد فرزند ارشدشون که در آستانه ی در اتاق ایستاده بود آهسته به من گفت: حال آقا اصلا مناسب نیست! نزدیکتر رفتم و جویای حالشون شدم و با ناراحتی گفت: پزشکان معالج به این نظر نهایی رسیده اند و گفتند ایشون به سرطان صفر ۱۱ مبتلا شده اند. باید ایشون رو فوراً برای معالجه به انگلستان ببریم.

گفتم خود آقا می دونن مر یضی شونو؟

گفت، نه به ایشون گفتم سنگ صفر ۱۱ دارید. بعد ادامه داد: مداوای ایشون تنها با دستگاه های لیزری پیشرفته ی اونجا ممکن هست و باید رفت! در دل خیلی ناراحت و نگران شدم آقای گلپایگانی دل داده ی امام زمان و احیاگر شعائر فاطمیه سرم رو پایین انداختم و در دلم می گفتم یا صاحب الزمان و با چشمی اشکبار و نجوا کنان به سمت مدرسه حرکت کردم!

قرار شد روز یکشنبه به سمت انگلستان حرکت کنیم، کارهایم رو انجام دادم و مهیای سفر شدم روز یکشنبه که شد حرکت کردیم و ساعت شش و نیم عصر وارد لندن شدیم. به مجمع اسلامی آیت الله گلپایگانی رفتیم و قرار شد فردا عصر یعنی روز دوشنبه آیت الله العظمی گلپایگانی را به بیمارستان ببرند. روز بعد آقا را تحت معالجه قرار دادند و همونجا بستری شدند. من هم روز سه شنبه به همراه آقای افتخاری و آقای عالمی به عیادتشون رفتیم.





وقتی به بیمارستان رفتم و چشمم به ایشون افتاد، با سر رشته ای که در طب داشتم از رنگ و رخسارشون، به نظرم اومد که کار ایشون تمومه از شدت ناراحتی به گریه افتادم و برای اینکه آقای گلپایگانی متوجه ناراحتی من نشن سریع از اتاق بیرون آمدم.

بیرون اتاق آقای عالمی از من پرسید وضعیت آقا رو چطور دیدید؟

گفتم: این چهره ای که من از آیت الله دیدم، هیچ دارو و درمانی فایده ندارد و به نظر من ایشون نیروی خودشو از دست داده و آقای عالمی گفت: چه باید کرد؟ گفتم، یک طبیب قدیمی سراغ دارم، که اگر او بخواد می تواند.

آقای عالمی با ناراحتی جواب داد: اینجا لندن است، پروفیسورهای مهم دنیا که در اینجا مطب دارند نمی تونند کاری کنند! اون وقت می گوید من یک طبیب قدیمی سراغ دارم؟! خوب، بگوئید کیست تا نامه ای بنویسیم، اگر لازم باشد او را بیاوریم اینجا! من فهمیدم که او متوجه منظورم نشده لذا طوری وانمود کردم که حالم خوب نیست و از آنها جدا شدم و سریعا خودم را به محل اقامتمان رساندم.

به اتاقم رفتم و غسل کردم و وضو گرفتم و لباس تمیزی پوشیدم و همونجا با حالت اضطراب شروع به خوندن نماز امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف کردم و باحال عجیبی به اون حضرت متوسل شدم، دفترچه ی عریضه ام رو بر داشتم و عریضه ای به صاحب الزمان ارواحنا فداه نوشتم. حال عجیبی پیدا کردم در حالی که اشک از صورتم جاری بود.

مشغول استغاثه به حضرت بودم که دوستان از بیمارستان برگشتند و وقتی من را دیدند، خیال کردند که حالم بد شده...، خواستند مرا نزد پزشکی ببرند گفتم نه حالم خوب هست. کمی نگران حال آقا هستم.

بعد صحبت آن طبیب را که در بیمارستان گفته بودم را مطرح کردند و به من گفتند بیاید تا نامه ای برای آن طبیبی که گفتید بنویسیم!





گفتم: نامه ام را نوشتم. بیاید تا آن را فاکس کنیم. خلاصه به همراه آنها سوار ماشین شدیم و به کنار رودخانه تایمز لندن رفتیم.

اون ساعتی بود که هوا آفتابی شده بود و مردم اونجا با حالت نامناسبی برای استفاده از آفتاب بیرون آمده بودند، دوستان تعجب می کردند که این طبیعت کجاست که من در در پی او هستم، از تاکسی پیاده شدیم و پیاده به طرف رودخانه حرکت کردیم، همینطور که به سمت رودخانه می رفتیم یه وقت سر راه من گودالی بود. پای من به عبا گیر کرد و من با تمام صورت روی گل های کنار ساحل افتادم، در این وضعیت حالم خیلی منقلب شد و توجه ویژه ای به امام زمان ارواحنا فداء پیدا کردم و به اون حضرت عرض کردم:

آقا جان ماه رمضان هست. روزه ام که نداریم، آبرویی که پیش خدا نداریم، بجای اونکه مشاهد مشرفه را ببینیم، باید نگاه مان به اینها بیفته حالا هم باید مقابل چشمان این ها به زمین بخوریم؟! تحقیر بشیم?!

گوشه ی چشمی به ما کن ای صاحب شیعه!

.... من که از بیماری آیت الله گلپایگانی پریشان بودم، دائما ذکر می گفتم و در دل با خدا و امام زمان مناجات می کردم، در اونجا با همراهان تصمیم گرفتیم که نماز بخوانیم، با حال اضطرار من هم پاچه های شلوارم را بالا زدم و به خوندن نماز امام زمان مشغول شدم.

و بعد با حال گریه و انقلابی روحی عرض کردم: خدایا به کلیسا نیامده ام که عبادت کنم. خدایا نمی گم آیت الله گلپایگانی خوب شود یا نه! اما اگر این مرد بزرگ در اینجا از دنیا بروند. این یهودی ها خوشحال می شوند و می گن: شیعه ها مراجع و علمایشان را زنده به اینجا می آورند. و مرده ی آنها را ما به آنها تحویل می دهیم و اگر قرار است ایشون فوت کنند. حداقل در مملکت خودمون باشه و این مطالب را در عریضه ای نوشتم به همراه حاجتی دیگه.... و مرتب می گفتم.

«المستغاث بک یا صاحب الزمان»

عرض کردم یا امام زمان! عریضه ای برای شما نوشتم، اما به قول اصغر ناظمی که در اقلید امام زمان می گفت: کمیش به تریش.



من هر وقت برای شما عرضه می‌نوشتم داخلش تربت امام حسین علیه السلام می‌گذاشتم. اما اینجا تربت نداشتم، اما کمیش به تریش و با اون حال منقلب که اشک می‌ریختم، عریضه ام رو به رودخانه تایمز لندن انداختم. گریه‌ها کردم، ضجه‌ها زدم.. با امید عنایت حضرت از آنجا دور شدم دوستان همه منقلب بودند، ان شاء الله به نظر کیمیا کنند! فردای اون روز به عنوان عیادت مجدداً به بیمارستان رفتیم و با تعجب متوجهی اتفاق عجیبی شدیم. وقتی وارد اتاق شدیم دیدیم حال آقای گلپایگانی تغییر شده و دیگه اثری از رفتن و بیماری در چهره‌ی شان نیست. بعضی دیگر هم مثل آقای مصطفی کوکل از تجار بزرگ انگلستان نیز به عیادت آیت الله گلپایگانی آمده بودند و همه از سلامتی آقا خوشحال بودند. خیلی خوشحال شدم متوجه شدم عریضه و توسل دیروز به امام زمان علیه السلام جواب ما رو داد حاج آقا باقر، پسر آیت الله گلپایگانی هم کنار اتاق برای آقای کوکل قصه‌ی عریضه نوشتن من را تعریف می‌کرد که پس از اون بود که حال آقا بهتر شده و امام زمان چنین عمر دوباره به آیت الله گلپایگانی دادند....! فضای بیمارستان غرق در سرور و شادمانی بود، همه چی تغییر کرده بود، پس از دقایقی، آقای کوکل پیش من آمد و گفت: آقای ابطحی! شما عریضه به امام زمان نوشتید؟!!

گفتم: بله! او گفت: چه چیزی درخواست نمودید؟! گفتم دو چیز، یکی نوشتم که من شفای آقای گلپایگانی را می‌خواهم و اگر هم مقدر شده که ایشان از دنیا برود، این امر در اینجا اتفاق نیفتد و در ایران باشد. دوم اینکه به امام زمان ارواحنفاذ نوشتم من کامپیوتری می‌خواهم و در ایران قدرت خریدن اون رو ندارم در اینجا خیلی دلم می‌خواهد کامپیوتر بخرم و با خودم به ایران ببرم، امانه پولش رو دارم و نه می‌خوام که قرض کنم و نه کسی حاضر است که به من قرض بدهد! آقای کوکل با تعجب پرسید کامپیوتر برای چه می‌خواهید؟

من که کتاب عوالم العلوم حضرت زهرا سلام الله علیها همراهم بود، گفتم: این رامی خواهم چاپ کنم.

باز با تعجب پرسید: این کتاب که چاپ شده!



گفتم: این یکی از جلدهای کتاب عوالم العلوم است و من بیش از یکصد جلد کتاب دیگر را می خواهم چاپ کنم. آقای کوکل سکوت کرد و بعد هم خداحافظی کردیم و از بیمارستان برگشتیم. عصری در مجمع اسلامی لندن همراه عده ای نشسته بودیم و صحبت می کردیم که سید محمد حسن، نوه ی آیت الله گلپایگانی داخل شد و من را صدا زد؟ آمدم جلو، گفتم بله؟ کاری دارید؟ گفت: مژده حضرت آقا چه شیرینی ای به من می دهید؟ گفتم: برای چه؟ گفت: بشارتی دارم براتون الحمدلله هم حال آقا کاملا خوب شده و هم آقای کوکل که از بیمارستان به محل کارش برگشت، با من تماس گرفت و گفت: سیدی هست به نام آقای ابطحی که برای شفای آیت الله گلپایگانی عریضه به امام زمان نوشته و خدا به برکت دعا و عریضه ی خالصانه ی او شفای آقای گلپایگانی را داده و ایشان از امام زمان درخواست کامپیوتر هم کرده است.

آقای ابطحی (آقای کوکل) مرا مأمور کرده و گفته تو مأموری رضایت این آقا (آقای ابطحی) را بدست بیاری! و هر چه می خواد براش بخر و همراهشون تا هواپیما برو و او را که با کامپیوتر سوار هواپیما کردی، رسید آن را برای من می آوری! و (آقای ابطحی) حالا من در خدمت شما هستم برای خریدن کامپیوتر، گفتم: خب، بهترین کامپیوتر چیست؟ گفتند چند مدل است، ولی مدل اپل معروف است و البته اپل هنوز به ایران نیامده است، گفتم: من دو دستگاه می خواهم و خلاصه دو دستگاه کامپیوتر اپل از پیشرفته ترین مدل آن خریداری کردیم و آنها را به همراه خودم به ایران آوردم.

الحمدلله آیت الله العظمی گلپایگانی کاملا بهبود یافتند و همراه ایشان به ایران باز گشتیم. در راه برگشت در خلوت می با خودم زمزمه می کردم و اشک می ریختم و صدایش می زدم ممنونم یا صاحب الزمان! یا صاحب الزمان! یا صاحب الزمان! وقتی به قم رسیدم، کامپیوتر را به مدرسه امام مهدی علیه السلام آوردم خیلی خوشحال بودم از اینکه تونستم کاری برای نشر کتاب های اهل بیت علیهم السلام انجام بدم که هرچه بهتر و گسترده تر منتشر بشه یهویی متوجه مشکلی شدم و اون این بود که کسی نمی دونست چطور باید این دستگاه رو راه اندازی کنه، تمام کسانی که کامپیوتر داشتند را آوردم مدرسه تا روش استفاده ی از اون رو به ما یاد بده، حتی یک مهندس ارمنی از تهران آوردیم، ولی حرف همه اونها این بود که این مدل IBM هست و چون در ایران نبوده. ما نمی دونیم که چگونه همیشه باهاش کار کرد و تنها راه چاره اون هست که یک نفر از ایران به انگلیس بره و آموزش ببینه و من از این قضیه خیلی ناراحت بودم.



یک روز مهندس ابوحاتم که در مدرسه ما مشغول به کار بود، پیش من اومد و گفت: آقا! من حاضرم به خرج خودم به انگلیس برم و کار با اینها را یاد بگیرم.

خیلی اون روز ناراحت شدم و وقتی شب به خونه برگشتم، وضو گرفتم، پاهام رو برهنه کردم، شلوار را از کُنده ی زانو بالا زدم و در حیاط خانه متوسل به امام زمان شدم و با اون حضرت خلوت کردم و عرض کردم:

ای امام زمان!

کامپیوترش رو می فرستید، اما راه باز کردن و راه انداختن اون رو برامون نمی فرستید؟!

و مرتب می گفتم، المستغاث بک یا صاحب الزمان و اشک می ریختم.

یک وقت حالته عجیبی برای من بوجود اومد و صدایی شنیدم که مرا راهنمایی کرد که کامپیوتر چطور روشن می شه! این در حالی بود که تا اون زمان من نه کامپیوتر بلد بودم و تا الان هم یاد نگرفتم. من به مدرسه آمدم و مهندس ابوحاتم را صدا زدم. دستوراتی که به من الهام کرده بودند را به او گفتم و او انجام داد و به معجزه ی امام زمان ارواحنافداه کامپیوتر راه افتاد .

به عزیزانم سفارش می کنم که با امام زمان ارواحنافداه ارتباط داشته باشند که اگر با او ارتباط پیدا کردیم و در مشکلات توجه به او داشتیم، آن وقت امام زمان به فریاد ما می رسد و ما را مدد می کنند.

ص: 18







تاریخ این مطلب را در خود به یادگار گذاشت که پس از عریضه ی مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمد باقر موحد ابطحی قدس سره وشفای مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی اعلی الله مقامه الشریف، آن مرجع راحل سه سال دیگر حیات خود را ادامه داده و شیعیان جهان از برکات زعامت و مرجعیتشان بهره مند بودند و ایشان پس از سه سال به مرگ طبیعی و کهولت سن در 24 جمادی الثانی 1414 هجری قمری از دنیا رفتند.

مرحوم آیت الله العظمی بهجت قدس سره می فرمودند: آن وقتی که مرحوم آقای گلپایگانی از لندن برگشتند و کسالتشان بهبود یافت، به خدمت ایشان رفتم، من و ایشان در اتاق تنها بودیم، ایشان برای من مکاشفه ای رایان کردند و فرمودند وقتی در لندن بودم، برای من مکاشفه ای پیش آمد، من مراحل بیماری، فوت و تشییع جنازه و محل تدفین خود را در این مکاشفه دیده ام و من بعد از این سه سال دیگر عمر می کنم و بعد از خدمت شما مرخص می شوم.

ص: 20



آیت الله العظمی بهجت همچنین اظهار داشتند: آقا آن وقت محل فوت و تشییع در تهران و قم و دفن شدن در جوار مرقد استاد گرانقدرشان آیت الله حائری را نیز بیان فرمودند و افزودند؛ در عالم مکاشفه به من گفته شد که تشییع شما برای عالم تشیع موجب عزت اسلام و عظمت دین می شود و تاریخ صحنه های کم نظیری از تشییع پیکر مطهر آن پیشوای عظیم الشان شیعه را شاهد بود که در تهران و قم همگان عزت شیعه و مرجعیت جلیل القدر آن را به چشم دیدند و سرانجام آن مرجع فاطمی و دلداده ی امام زمان ارواحنافداه در جوار نورانی مضجع شریف حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها و در کنار قبر استادشان آیت الله العظمی آقای حائری قدس سره آرام گرفتند.







بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109







مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

